

مفهوم زندگی در شعر ناصر خسرو

رضا آقایی زاهد، استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی اهر

Agayari87@yahoo.com

چکیده

ناصر خسرو قبادیانی از شاعران توانا و سخن‌آور سبک خراسانی است. در ادب فارسی او را با عنوان «حکیم» شاعری بلندمرتبه شمرده‌اند که ستایش‌گر دین و خرد است، بعد از چهل سالگی به دنبال‌ه‌ خوابی که دید، متحول گشت و اندیشه‌اش نسبت به زندگی تغییر کرد، بعد از آن صاحب باورهای عمیق مذهبی شد که بر زندگی‌اش تأثیر گذاشت گرچه به دلیل عقایدش از جامعه طرد شد و تا آخر عمر به صورت تبعیدی در دره «یمگان» گذارند اما همواره با تکیه بر عقاید خود به عنوان یک شاعر خردمند و دین‌دار زندگی کرد، در این مقاله زندگی اجتماعی و شخصی شاعر، عقاید خاص او در زندگی و دیدگاه و نگرش‌اش به مفهوم زندگی با توجه به اشعارش مورد بررسی قرار گرفته است نتایج بررسی نشان می‌دهد که ناصر خسرو یک دیدگاه خردگرایانه و عارفانه به زندگی دارد در اندیشه او مفهوم زندگی با علم و خرد و دین آمیخته شده است که هر کس این سه را باهم داشته باشد کامل می‌شود بنابراین نباید دل‌بسته زندگی جهانی شد و باید تعلقات مادی را کنار گذاشت که از این نظر دیدگاهش با اندیشه‌های عارفانه همسو شده است.

واژگان کلیدی: ناصر خسرو، زندگی، خرد، دین.

۱. مقدمه

حکیم ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی مکنی به ابومعین و ملقب و متخلص به حجت در سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان از نواحی بلخ در یک خانواده وابسته به دربار غزنوی متولد شد. در آغاز جوانی در شغل دیوانی در دربار غزنوی خدمت کرد و «خود را در لجه بی پایان عشرت و لذت که لازمه زندگی ارباب «خیشخانه» و «باغ پیروزی» و ... بود غرق کرد» (زرین‌کوب، ۱۳۴۳: ۶۲) اما به استناد خودش در سفرنامه بر اثر خوابی که در ربیع‌الآخر سال ۴۳۷ در چهل و دو سالگی دید و شاید هم به سبب مقدماتی که پیشتر برای او فراهم شده بود از شغل دیوانی استعفا داد و در سفر هفت ساله خود که در واقع یک سفر روحانی بود به مذهب تشیع اسماعیلیه پیوست شاید بتوان گفت علت گرایش او به اسماعیلیان، عدم رضایت وی از شرایط زمان سلجوقی بوده و این گرایش دست کم چند سال قبل از اینکه او به ناگاه به سفر روی آورد صورت گرفته است (لوئیس، ۱۳۶۳: ۴۱۹) در این سفر که به قصد زیارت خانه خدا، رفته بود، شخصیت «ناصر خسرو» در او شکل گرفت، به دربار خلیفه فاطمی مصر «مستنصر بالله» راه یافت. سه سال در مصر اقامت کرد و تعلیم دید تا به درجه «حجت» رسید و از سوی خلیفه برای ترویج عقاید فاطمی در سال ۴۴۴ وارد بلخ شد (نظری، ۱۳۸۳: ۳) اکنون آنچه در تاریخ و ادبیات این سرزمین به عنوان ناصر خسرو و عقاید او ثبت شده در حقیقت مربوط به شخصیت بعد از هجرت اوست از بخش اول زندگی او (زندگی درباری) جز همان اشارات کوتاه خود نویسنده که از آن با تأسف و دریغ و به عنوان به هدر دادن عمر یاد کرده تقریباً اطلاعی در دست نیست (همان: ۲) او با عقاید خاص دینداری و خردمندانانه‌اش زندگی کرد و سرانجام در تنهایی و غربت در سال ۴۸۱ در دره «یمگان» زندگی را بدورد گفت، اما هیچ وقت در زندگی‌اش از عقاید مذهبی خود برنگشت، مسلماً چنین فردی در زندگی صاحب‌اندیشه خاص است که باعث می‌شود نوع

نگاهش به زندگی متفاوت باشد او شاعری است که شعر را در خدمت اندیشه‌های دینی خود قرار داده است، بنابراین زندگی شخصی‌اش با زندگی عقیدتی او آمیخته است و در شعرش پیوسته از اندیشه‌هایش گفته است، ضرورت دارد مفهوم زندگی در نگاه او دانسته شود، هر شاعری یک نوع زندگی را برگزیده و در شعرش توصیف‌گر زندگی از دیدگاه خود است ناصر خسرو هم با دیدگاه خاص خردمندانه خود به زندگی نگریسته است، که در این مقاله زوایای اندیشه او درباره این مفهوم بررسی می‌شود.

زندگی اجتماعی شاعر در جامعه متعصب

زندگی ناصر خسرو در دوره حکومت غزنویان و سلجوقیان گذشت، این دوران یکی از پر آشوب‌ترین دوران تاریخ ایران است، آنچه از تاریخ به جا مانده است نشان‌گر این است که تسلط ترکان غزنوی و سلجوقی بر ایران، فضایی ناسالم و بسته در جامعه ایجاد کرد. دستگاه‌های اجرایی مملکت به جای اصلاح امور جامعه و مبارزه با ظلم و فساد، خود در عمق تباهی و ستم غوطه ور بودند و تنها چیزی که برای آنها اهمیت نداشت اصلاح امور و بهبود وضع زندگی مردم بود. الگوهای رفتاری جامعه چنان دگرگون شده بود که هنجارها و ارزش‌ها، جای خود را به ناهنجاری‌ها و ضد ارزش‌ها داده بود و تشخیص حق از باطل دشوار گشته بود، مهم‌ترین مسئله این بود که این دوره، دوره اوج تعصب دینی و مذهبی بود، گرچه سامانیان نیز بر مذهب اهل تسنن بودند اما رسمیت حکومتی از طرف خلیفه عباسی نداشتند و در مورد مذهب تعصبی نشان نمی‌دادند؛ در دوره سامانیان به دلیل شکوفایی فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی، بازار فرقه‌گرایی چندان رونقی نگرفته بود یا دست کم بروز و نمودی پیدا نمی‌کرد سامانیان با زیرکی و هوشیاری تمام کوشیدند با عرضه کردن ترجمه تفسیر طبری از هرگونه تشتت اندیشگی مذهبی و دینی بکاهد و همه مردم را به نگرشی واحد متوجه کنند، (رواقی، ۱۳۸۲: ۱۴۶)

اما از زمانی که دولت غزنویان روی کار آمدند، سختگیری‌های مذهبی بسیار شد «غزنویان سنیان متعصبی بودند و همچون اکثر مسلمانان دارای نگرش تاریخی، مذهبی و سیاسی خاصی بودند» (والدمن، ۱۳۷۵: ۵۲) سلطان محمود ملقب به یمین الدوله، بزرگترین پادشاه سلسله غزنویان که تأیید حکومت از طرف خلفای بغداد را داشت، یک سنی متعصب بود، با رجوع به تاریخ غزنویان می‌توان دانست که سلطان محمود چقدر به مذهب تسنن متعصب بوده است، در فتح نامه‌ای که پس از فتح بخارا به بغداد می‌فرستد تنها دلیل کارش را عدم امتنای سامانیان از به رسمیت شناختن فرمان خلیفه، القادر بالله، می‌داند. (باسورث، ۱۳۶۲: ۲۷) بعد از غزنویان، سلجوقیان نیز با این نگرش مذهبی روی کار آمدند و ناصر خسرو هم در اوایل حکومت آنها همچنان شغل دبیری را ادامه می‌داد که روی به تحول آورد و زندگی‌اش را دگرگون کرد

در چنین شرایطی عده‌ای به گوشه انزوا خزیدند و سکوت اختیار کردند، عده‌ای سرگرم زندگی عادی خود شدند اما ناصر خسرو به گفته خودش بعد از خوابی که دید بیدار شد و عقاید مذهبی‌اش را تغییر داد گرچه در مورد مذهب قبل از دوره بیداری او چیزی نگفته‌اند اما مسلماً او هم بر مذهب رایج جامعه بوده چون در دربار غزنوی شغل دیوانی داشت و مسلماً با تعصبی که غزنویان داشته‌اند، نمی‌توانسته مذهب دیگر داشته باشد، یا اگر داشته نمی‌توانست علنی کند چون شرایط جامعه به شدت بر علیه عقیده اسماعیلیان بود، نمونه‌اش را در تاریخ بیهقی می‌بینیم، سلطان محمود به خاطر اعتراض خلیفه عباسی مبنی بر خلعت گرفتن حسنک وزیر از خلفای مصر می‌گوید: «بدین خلیفه خرف شده می‌باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم» (بیهقی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۲۳۰) بعد از مرگ او نیز با تضریب و عوامل گوناگون حسنک وزیر به جرم قرمطی بودن به دار آویخته شد (همان: ۲۳۴)

ناصر خسرو که از نزدیک آشفته‌گی‌ها و ستمگری‌های دربار را دید از آن رویگردان شد، چنانچه از شعرش بر می‌آید او یک اندیشمند بشری است، از کسانی نیست که به آنچه در محیط اطراف‌اش می‌گذرد بی‌اهمیت

باشد و طبق عادت مردم زمانه زندگی کند، خود می‌اندیشد و تصمیم می‌گیرد، در زندگی زیر پر کسی نیست عقیده دارد، هدف دارد.

با همین تفکرات که به گفته خودش آن را در خواب دید و بیدار شد از بلخ دور می‌شود، سفر و دیدن جاهای مختلف، تحول درونی و آشنایی با فاطمیان و دلیل‌های دیگر، ناصر خسروی را به بلخ بر می‌گرداند که «می‌خواهد نظم تازه‌ای بر روی خاک برقرار شود» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۵: ۳۶) در چنین جامعه استبداد گرفته‌ای به دنبال روشنایی است و می‌خواهد یک حکیم روشنگر باشد از نظر کانت روشنگری در خود اندیشیدن است آنکه افراد با به کار گرفتن فهم خویش از قواعد و احکام از پیش معلوم، پیروی نکرده و نگرشی نو و تازه را نسبت به امور گوناگون جهان آغاز کنند (ارهارد، ۱۳۸۴: ۱۹)

اما ناصر خسرو به خاطر عقیده و تفکر مذهبی‌اش جایگاه متعالی در جامعه عصرش نیافت، سراسر زندگی‌اش (بعد از برگشت به بلخ) در آشوب و ترس و تنهایی گذشت «او که ضمناً گرفتار مخالفت شدید سلاجقه با شیعه بود ناگزیر به تهمت بدبینی و قرمطی ترک وطن گفت تا از شر ناصیبان رهایی یابد» (صفا، ۱۳۷۴: ۲۴۶) اما هیچگاه ذره‌ای از عقیده‌اش نکاست هرچند در دیوانش تناقض‌های بسیاری دیده می‌شود «جایی در موضع گیری‌های اعتقادی و مذهبی، بسیار باز و اهل تساهل و تسامح است، جایی دگم و جزم، جایی صاحبان اندیشه‌ها و مذاهب را محترم می‌شمارد و «نکوهش» را نکوهش می‌کند جایی با تندترین زبان ممکن آنها را به باد ناسزا می‌گیرد» (کرباسی، ۱۳۸۹: ۱۷۷) اما در اشعارش هرگز نمود سستی در عقیده‌اش در مورد اسماعیلیه و مفاهیم بنیادی زندگی‌اش (عقل و خرد و علم و دین) دیده نمی‌شود و هیچگاه از موضع اندیشگانی‌اش برنگشته است، باید گفت «هرشاعری که جریان فکری پویاتر و متحول‌تری دارد. این پویایی و تحول خود را به صورت موضع‌گیری‌های متضاد و متناقض در شعرش آشکار می‌سازد» (همان: ۲۱۶)

او با وجود تنهایی و سختی و رانده شدن از جامعه تا لحظه مرگ با اعتقادش زیست و شعر گفت. در یک بیت می‌توان نمونه استواری اندیشه‌اش را مثال زد:

فاطمیم فاطمیم فاطمی

تا که بدری ز غم ای ظاهری

(ناصر خسرو، ۱۳۶۷: ۴۱۲)

تجربه تلخ زندگی در یک جامعه متعصب در شعرش آشکار است شعش گواه نابه سامانی‌های اجتماعی، ستمگری‌ها، آشوب‌های عصر سلجوقیان است. او در برابر این نابه سامانی‌ها ساکت نیست، با بیان شاعرانه بر آشوب دوران می‌کوبد، رنج دوری و غربت و رانده شدن و زندگی آزادانه را بر بودن در چنین جامعه‌ای ترجیح می‌دهد، او می‌توانست در برابر فشار جامعه از عقایدش دست بکشد و چون شاعران دیگر بیندیشد و زندگی کند همچنان که تا دوره قبل از هجرت اینگونه زندگی می‌کرده است اما بعد از تحول، زندگی‌اش را وقف اندیشه‌اش کرد، در یک کلام زندگی اجتماعی‌اش با اعتراض آمیخته شده است، گفته‌اند «او شجاع‌ترین و صریح‌ترین نماینده فکری اعتراض در ادبیات فارسی است» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۵: ۵۰)

آنچه از زندگی‌اش در اجتماع بیان کرده است مربوط به مسائل اجتماعی عصرش می‌شود او از جهالت مردم روزگار آگاه است و تلاش دارد برای بیدار کردن جاهلان و خفتگان شهر کوششی بکند، «شعر ناصر خسرو درباره خراسان، احساس پر قدرت هویت ایرانی را همراه با آگاهی عمیق از بیدادگری و ستمی که وی آن محکوم می‌سازد، نشان می‌دهد» (هانسبرگر، ۱۳۸۰: ۲۹۷) در شعری با طنز می‌گوید خفتگان و ناآگاهان در جامعه بسیارند.

هوشیاران ز خواب بیدارند

گرچه مستان خفته بسیارند

(ناصر خسرو، ۱۳۶۷: ۱۲۶)

اگر سراسر دیوان او را از این جهت بررسی کنیم موارد بسیاری یافته می‌شود که ناصر خسرو سیمای هولناک و پر از نیرنگ و ستم جامعه‌اش را به وضوح و آشکار بیان کرده است، ابیات زیر به نمونه انتخاب شده‌اند:

خلق نبینی همه خفته ز علم
عدل نهان گشته و فاش اضطراب
اینکه تو بینی نه همه مردمند
بلکه ذئابد به زیر ثیاب
کرده ز بهر ستم و جور و جنگ
چنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب
خانه خمار چو قصر مشید
منبر ویران و مساجد خراب
مطرب قارون شده بر راه تو
مقری بی‌مایه و الحانش غاب
حاکم در خلوت خوبان به روز
نیم شبان محتسب اندر شراب
خون حسین آن بچشد در صبح
وین بخورد ز اشتر صالح کباب
(همان: ۳۸ - ۳۹)

عقاید اصلی شاعر در زندگی ناصر خسرو در زندگی‌اش چند اصل را به عنوان اعتقادات پذیرفته و آنها را ستوده است.
- دین

در زندگی ناصر خسرو قبل از همه چیز «دین» حضور پررنگ دارد، او ستایش‌گر دین است به گونه‌ای که «در اندیشه دینی - فلسفی این سخنور از هر سو که بنگریم باید از گذرگاه دین بگذریم» (مسکوب، ۱۳۷۱: ۱۴۱) او همه چیز را در دین می‌بیند و اعتقاد دارد هر که به دین حق بگراید سعادت‌مند است، از جمله افرادی است که تمام تلاشش را در جهت ترویج یک اندیشه دینی انجام داده «ناصر خسرو حکیم است اما حکیم دینی که علل اشیاء را جستجو می‌کند و در این راه به افراط و تفریط نمی‌گراید و از چارچوب شریعت بیرون نمی‌رود» (حلبی، ۱۳۷۳: ۲۳۴) در اهمیت دین ابیات بسیاری در دیوان او وجود دارد از جمله زنده بودن جان را دین می‌داند:

مر ترا دین محمد چو دبستان ست
دین کند جان ترا زنده و علم آگین
(ناصر خسرو: ۱۳۶۷: ۳۴۲)
ترا جان جانست دین ای برادر
نگه کن به دل تا ببینی عیانی
(همان: ۴۸۲)

شادی زندگی را در دین می‌بیند:

زندگی و شادی اندر علم دین است، ای پسر خویشتن را، گر نه مستی، مست و مجنون چون کنی؟
(همان: ۴۰۶)

دین در دیوان او در کنار عقل و خرد و علم قرار گرفته است، هر جا که خرد و عقل را می‌ستاید دین را هم کنار آنها می‌آورد، در یک قصیده از زبان خرد می‌گوید: وقتی خرد بر جان و تن شاعر نگاه کرد، بر جان او گریست و گفت در این دنیا تن عاریتی است اما جان غریب است باید به فکر او باشی:

خرد چون به جان و تنم بنگریست
از این هر دو بیچاره بر جان گریست
مرا گفت کاینجا غریب است جانت
بدو کن عنایت که تنت ایدری است
(همان: ۵۹)

بعد خرد به شاعر توصیه می‌کند برای نجات جان از گمراهی به دین بگراید و آن را با صابون دین بشوید تا از گمراهی‌ها پاک شود، در ادامه شعرش دانش و خرد را کنار هم می‌ستاید و سعادت خردمند را در دین معرفی می‌کند:

به صابون دین شوی مر جانت را
بیاموز کاین بس نکو گزاری است
سر علمها علم دین است کان
مثل میوه باغ پیغمبری است
به دین از خری دور باش و بدان
که بی دینی، ای پور، بی شک خری است
مگر جهل درداست و دانش دواست
که دانا چنین از جهالت بری است
به داروی علمی درون علم دین
ز بس منفعت شکر عسکری است
سخن به ز شکر کزو مرد را
ز درد فرومایگی بهتری است
- خرد و علم

اهمیت خرد در اسلام بسیار سفارش شده است در قرآن کریم خداوند بدترین انسان‌ها را کسانی گفته است که تفکر نمی‌کنند، مثلاً در سوره انفال آمده است: *إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ* بدترین جنبنندگان نزد خدا، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند (انفال: آیه ۲۲) «خرد امکان شناخت انسان، جامعه، طبیعت و هستی را برای بشر فراهم می‌کند» (پورتر، ۱۳۸۷: ۱۷) با خرد است که جهل کنار می‌رود و روشنی یک زندگی متعالی پدید می‌آید، ناصرخسرو به عنوان یک شاعر خردمند در ادبیات ما مطرح است او با توجه به تأکیدش بر دین در زندگی به اصل خرد ایمان راسخ دارد در اندیشه ناصرخسرو خرد و عقل از هر امر دیگری مهم است، در نظر ناصرخسرو عامل کلیدی در رشد و تعالی انسان خرد است. کمتر شعری را می‌شود از ناصرخسرو خواند و بازتاب خرد را در آن ندید (ناصرخسرو، ۱۳۷۸: ۷۱) زندگی او با خرد آمیخته است، خرد را هدیه خداوند به انسان معرفی می‌کند که معدن خیر و عدل و احسان است:

خرد گوهر است و دل و جانش کان است
بلی، مر خرد را دل و جان سزد کان
خرد کیمیای صلاح است و نعمت
خرد معدن خیر و عدل است و احسان

به فرمان کسی را شود نیک بختی
به دو جهان که باشد خرد را به فرمان
نگهبان تن جان پاک است لیکن
دلت را خرد کرد بر جان نگهبان
به زندان دنیا درون است جانت
خرد خواهدش کرد بیرون ز زندان
خرد سوی هر کس رسولی نهفته
که در دل نشسته به فرمان یزدان
(ناصر خسرو، ۱۳۶۷: ۳۲۰)

در اهمیت خرد در امور دنیوی و اخروی می گوید
خرد از هر خللی پشت و زهر غم فرج است
خرد از بیم امان است و زهر درد شفاست
خرد اندر ره دنیا سره یارست و سلاح
خرد اندر ره دین نیک دلیل ست و عصاست
(همان: ۴۷)

در اکثر اشعار او علم و خرد در کنار هم است و دین را نیز با آن آمیخته است به گونه ای که می توان گفت سه اصل اعتقادی ناصر خسرو در زندگی علم و خرد و دین است، ناصر خسرو با دید خردمندانه به زندگی نگریسته است که با علم و درایت و با توسل به دین زندگی می کند، زندگی در نظر او دانش است و جهل مرگ، بنابراین زنده دانایان هستند:

مرگ جهل است و زندگی دانش
مرده نادان و زنده دانایان
جهل مانند نیست و علم چو هست
جهل چون درد و علم چون درمان
هست مانند به علم دانا مرد
نیست گردد به جاهلی نادان
(همان: ۳۳۷ و ۳۳۸)

در قصیده دیگر بهترین زینت را برای مردان علم و خرد توصیف می کند که انسان می تواند با آنها به عزت و شرف برسد:

زیور و زیب زنان است حریر و زر و سیم
مرد را نیست جز از علم و خرد زیور و زیب
کی شوی عز و شرف بر سر تو افسر و تاج
تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و رکیب؟
(همان: ۴۲)

در ابیات زیر هم علم را در کنار طاعت آورده که علم را برای تن و طاعت را برای جان می خواهد:
دو چیز است بند جهان، علم و طاعت
اگر چه گشاد است مر هر دوان را
تنت کان و جان گوهر علم و طاعت

بدین هر دو بگمار تن را و جان را
(همان: ۴)

نگرش شاعر به عشق در زندگی

یک موضوع در زندگی او دیده می‌شود که او را از دیگر شاعران جدا کرده است و آن دیدگاه او درباره زندگی خانوادگی است در اندیشه ناصرخسرو نشانی از زندگی خانوادگی نیست «در سراسر دیوان پانصد صفحه ای ناصرخسرو نه یک خط مدح (جز مدح خلفای فاطمی) دیده می‌شود نه وصف زن و نه حرفی از دل بستگی زندگی» (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۵: ۳۱)، اندیشه او دین و خرد و علم و تقوا است و هرگز به عشق که از مهم‌ترین بُعد زندگی است اهمیتی قائل نشده است، حتی عشق عرفانی و عشق به خداوند که در اکثر دیوان شاعران عارف آمده است در شعر ناصرخسرو اصلاً ستایش نشده است، ناصرخسرو عشق را با همان بُعد مادی تلقی کرده و به صراحت آن را رد کرده است، آن را هوی و هوسی دانسته که هرگز دلش اسیر او نشده است:

عشق محال است نباشد هگرز

خاطر پرنور محل محال

نظم نگیرد به دلم در غزل

راه نگیرد به دلم بر غزال

از چو منی صید نیابد هوا

زشت بود شیر شکار شگال

نیست هوا را به دلم در مفر

نیست مرا نیز به گردش مجال

دل به مثل نال و هوا آتش است

دور به از آتش سوزنده، نال

(ناصرخسرو، ۱۳۶۷: ۲۵۱ و ۲۵۲)

به جای عشق او خرد را به عنوان یار انتخاب کرده است.

یارت ز خرد باید و طاعت به سوی آنک

او را نه عدیل است و نه فرزند و نه یار است

(همان: ۵۶)

همچنین علم و طاعت را برگزیده است:

یار من امروز علم و طاعت بس

شاید اگر نیستی تو یار مرا

(همان: ۱۱)

نگاه شاعر به زندگی مادی

نحوه زندگی ناصرخسرو چنان که از شعرش بر می‌آید با اندیشه‌های کلی عارفانه و حکیمانه آمیخته است، یک تعریف از عرفان چنین است: «عرفان عبارت است از علم به حضرت حق سبحان از حیث اسما و صفات و مظاهرش و علم به احوال مبدأ و معاد و به حقایق عالم و چگونگی بازگشت آنها به حقیقت واحدی که همان ذات احدی حق تعالی است و معرفت طریق سلوک و مجاهده برای رها ساختن نفس از تنگناهای قید و بند جزئیات و پیوستن آن به مبدأ خویش و اتصافش به نعت کلیت» (یثربی، ۱۳۸۶: ۱۸) تمامی این موارد در شعر او دیده می‌شود، او ستایش‌گر خدا و پیامبر و خاندان او و پیرو مذهب اسلام گرایش به اسماعیلیه دارد در شعر او نیز دنیا را نکوهش شده است و معتقد است که باید از دنیا کناره‌گیری کرد، به دنبال تعلقات مادی نیست، آرزوی رسیدن به درجات دنیاوی ندارد،

سعی دارد زندگی را با ایمان و اخلاص بگذارند و معتقد است در جهان دیگر پاسخگوی اعمال خواهد بود اما نکته اینجاست در ادبیات ناصر خسرو به عنوان شاعر عارف مطرح نیست بلکه عنوان «حکیم» را با خود دارد، گرچه می‌توان اندیشه‌های او را با شاعران عارف مقایسه کرد و به شباهت عرفانی شعر او با شاعران عرفانی دست یافت. اما آنچه ناصر خسرو را از عرفان معمول ادبیات جدا ساخته است حکیم بودن او و تکیه‌اش بر علم و عقل است، در دیوان او واژه «عارف و عرفان» به ندرت دیده می‌شود اما واژگان «علم، عقل و خرد» از واژگان کلیدی هستند، او دین و علم را باهم دارد و شکرگذار است.

شکر آن خدای را که سوی علم و دین خود
ره داد و سوی رحمت بگشاد در مرا

(ناصر خسرو، ۱۳۶۷: ۷)

اندیشه‌های عارفانه در زندگی‌اش دیده می‌شود، نگاهش به زندگی جهانی چون نگاه عارفان است او همچون عارفان غم امور جهانی ندارد، اهداف بلند بالایی که در ذهن دارد باعث مناعت طبع اوست که سر به عروس جهان خم نمی‌کند و مهم‌تر اینکه او بر عقیده‌اش استوار است و دین را هرگز به دنیا نمی‌فروشد:

من دین ندهم ز بهر دنیا

فرشم نه بکار و نه اوانی

الفنجم خیر تا توانم

از بیم زمان ناتوانی

(همان: ۴۶۷)

او زندگی خردمندانه را با اندیشه‌های عارفانه با هم دارد، بر پایه اندیشه‌های حکیمانه همواره از بی‌وفایی روزگار گلایه‌مند است و مخاطب را به دوری گزیدن از دنیا فرا می‌خواند:

ای خردمند نگه کن که جهان برگذر است

چشم بیناست همانا اگرت گوش کر است

(همان: ۸۶)

خردمندا، چه مشغولی بدین انبار بی حاصل؟

که این انبارت از کشکین چو از حلوا بینبارد

(همان: ۱۳۷)

نگرش شاعر به سختی‌های زندگی

ناصر خسرو با وجود ستم‌هایی که از مردم زمانه و شرایط ناگوار اجتماعی کشید استوار و هدفدار زندگی کرد و چون آزاده‌ای با عقاید خاص، دنیا را وداع کرد، هرگز از کمبودها و رنج‌های زندگی سخن نگفت و چون دیگر شاعران مداح که حتی برای چیزهایی کوچک نیز گلایه می‌کردند از زندگی گلایه‌اش نکرد:

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله

زانکه ز وی شکر هست هزار مرا

(همان: ۱۲)

از گردش گیتی گله روا نیست

هر چند که نیکیش را بقا نیست

(همان: ۶۱)

با وجود دشواری‌های خاصی که در زندگی دارد غمگین نیست عنصر شادی در روحیه او وجود دارد، او در سایه علم و خرد و دین از زندگی خرسند است در بیتی علم را کیمیای شادی می‌نامد که با وجود آن دلش هرگز غمگین نمی‌شود:

علم است کیمیای همه شادی
ایدون همی کند خردم تلقین
با نور ماه شب نبود تاری
با علم حق دل نبود غمگین
(همان: ۳۲۳)

اما مهم‌ترین مسئله‌ای که در اشعارش با رنج از آن یاد می‌کند آوارگی و غربت است چنانچه صدای ناله‌های غریبی‌اش از دره یمگان در سراسر دیوانش به گوش می‌رسد، گلایه و ناراحتی از اهل روزگار در شعرش حضور رنگین دارد او از مردم ناراحت است که باعث شده‌اند وی در پشت کوه‌های بدخشان از زهر جانگداز کژدم غربت آزرده باشد در این شرایط شعرش از چاشنی احساس دردمندانه و شور و حال هنرمندانه برخوردار می‌شود (طغیانی، ۱۳۸۲: ۱۸۲) این مسئله برای او بسیار دردناک بود وقتی می‌دید افراد نابکار در امن و آسایش زندگی می‌کنند و او در تنهایی و بی‌کسی و دور از خاندان است.

در بلخ ایمن‌اند ز هر شری می‌خوار
و دزد و لوطی و زن باره
ور دوستدار آل رسولی تو چون
من ز خاندان شوی آواره
(همان: ۳۸۶)

گشته چون برگ خزانی ز غم غربت
آن رخ روشن چون لاله‌ی نعمانی
(همان: ۴۲۹)

«بدیهی است شاعری بزرگوار و پرمایه چون ناصر خسرو که از بلخ رانده شده و به گوشه یمگان افتاده است، نمی‌تواند روحیه‌ای خوب و شادان داشته باشد. این طبع رنجیده و رنج کشیده از خلال دیوان وی پیوسته رخ می‌نماید» (دشتی، ۱۳۶۲: ۶۱)

سختی و درد او از غریبی تا آن حدی است که غریبی را بدترین درد مردان خدا می‌نامد:

ندیده‌است آنکه من دیدم ز غربت
به زیر دسته سرمه کرده هاون
غریبی هاون مردان علم است
ز مرد علم خود علم است روغن
(همان: ۳۷۱)

اما ناصر خسرو از رنج غریبی در پناه عقیده استوار دینی است، مناعت طبع و روح آزادگی‌اش را در گرو دین می‌بیند و می‌گوید غربت را به خاطر دین برگزیده است:

مر مرا غربت ز بهر دین توست
وین سوی من بس عظیم است ای عظیم
هم غریبم مرد باید، بی‌گمان
بی‌رفیق و خویش و بی‌یار و ندیم

در غریبی نان دستاسین و دوغ
به چو در دوزخ ز قوم و خون و ریم
هرکه را محنت نه جاویدی بود
محنت او محنتی باشد سلیم
گر ندارم اسپ، خر بس مرکبم
ور نیابم خز، درپوشم گلیم
دام دیو است، ای کبل، بر پای و سر
مر تو را دستار خیش و کفش ادیم
من ز بهر دین شدم چون زر زرد
تو ز دین ماندی چو سیم از بهر سیم
(همان: ۲۸۴)

زندگی و مرگ در نگاه شاعر

در شعر ناصرخسرو آنچه‌ان که از مرگ سخن گفته شده از زندگی سخن نرفته است، او اندیشمندی با هدف بالا و با اندیشه‌های حکیمانه است که مسلماً به مرگ اندیشیده است، زندگی در نگاه او ارزش دل‌بستگی ندارد، آنچه مهم است زندگی پس از مرگ است، چنانچه در جهان‌بینی اسلامی مرگ با اصل معاد پیوندی ناگسستنی دارد. آنچه این پیوند را مستحکم می‌کند، بقای روح پس از مرگ است (معمدی، ۱۳۷۲: ۱۰۶) در قرآن کریم به مکرر به مرگ و بقای بعد از مرگ اشاره شده است. مرگ از نظر قرآن تحویل گرفتن تمام شخصیت توسط مأموران الهی و آغاز سفر نوینی به سوی مقصد نهایی است (همان: ۱۰۷) ناصرخسرو نیز بر پایه چنین عقایدی بر مخاطبش تأکید می‌کند که مرگ روزی خواهد آمد:

بخواهد همی خوردمان آسیا به دندان
مرگ، ای پسر، راست راست
(همان: ۷۳)

چون هر اندیشمند عارفی اعتقاد دارد که از لذت دنیایی و تعلقات جهانی باید دوری گزید، وقتی لذتی بالاتر از لذت‌های دنیایی است چرا عاقل باید به لذت جسمانی توجه کند:

لذت علمی چو از دانا به جان تو رسید
زان سپس ناید به چشم‌ت لذت جسمی لذیذ
جان تو هرگز نیابد لذت از دین نبی تا دلت
پرلهو و مغزت پر خمار است ای نبیذ
نعمت عالم باقی چو مرا دادی
چه براندیشم از این بی مزه فانی؟
(همان: ۹۴)

از مرگ هراسی به دل ندارد و توصیه می‌کند در سایه علم دین ترس از مرگ درمان می‌شود:

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است
کان را بجز از علم دین دوا نیست
(همان: ۶۱)

اعتقاد دارد وقتی که جان هرگز نمی‌میرد و زندگی‌اش در جهان دیگر ادامه خواهد یافت پس درک مرگ آسان است.

چون گشت یقین که جان نمیرد

آسان برهی ز مرگ آسان (همان: ۳۶۹)

بنابراین در جهان بینی اش معاد را جزو اصل هستی دانسته است:

دو جهان است و تو از هر دو جهان مختصری

جان تو اهل معاد است و تنت اهل معاش

(همان: ۲۲۲)

نتیجه‌گیری

ناصرخسرو شاعر و متفکر بزرگی است که با عقاید خاص خود زندگی کرده است، مفهوم زندگی در شعر او کاملاً گویای نوع زندگی اجتماعی و شخصی اش بعد از دوره بیداری و تحول روحی است. او بعد از تحول روحی، مذهب شیعه اسماعیلیه را برگزید و با عقیده دین، خرد و علم زندگی کرد، نوع نگاه او به زندگی جهانی چون نگاه عارفان است که هستی مادی و تعلقات جهانی را کنار می‌گذارند، او هم مخاطبش را بر دل بریدن از جهان مادی و روی آوردن به دین توصیه کرده است، معتقد است انسان باید بیشتر از آنکه به زندگی جهانی بیندیشد باید به مرگ و زندگی پس از مرگ و آخرت بیندیشد و اما تفاوتی که با عارفان دارد این است که ناصرخسرو بر خرد و علم در زندگی بسیار تأکید کرده است، از این‌رو نگاهش بیشتر حکیمانه است تا عارفانه. موضوع جالبی که در نگاه ناصرخسرو به زندگی دیده می‌شود دل بریدن او از زندگی خانوادگی است او به عشق با دیده مادی بودن آن نگریسته و آن را مایه هوی و هوس دانسته است. در بُعد عرفانی نیز این مفهوم در شعر او دیده نمی‌شود اما او همواره از خرد و عقل و دین گفته است بر پایه عقاید استوارش در دیوان او ناراحتی از دل‌شکستگی‌های زندگی دیده نمی‌شود او با عقاید خود شاد زندگی می‌کند و در برابر سختی‌های زندگی گلایه ندارد اما تنها چیزی که در شعرش بسامد دارد اظهار ناراحتی او از غربت است که البته آن را هم در سایه اعتقادش پذیرفته است.